آثار ادگار آلن پو

جلد دوم

ترجمه فارسی

مجموعه داستان ها و نوشته های ادبی

فصل نمونه رایگان

فهرست مطالب

نامه ربوده شده

هزار و دومین حکایت شهرزاد

فرود به گرداب عظیم

فون کمپلن و کشف او

مکاشفه مسمریستی

واقعیت های پرونده آقای والدِمار

گربه سیاه

سقوط خاندان آشر

سکوت: افسانه ای تمثیلی

نقاب مرگ سرخ

بشکه آمونتیلادو

غولک کژروی

جزیره پری

قرار ملاقات

چاه و آونگ

دفن زودرس

قلمرو آرنهایم

کلبه لندور

ویلیام ویلسون

قلب افشاگر

برنیس

الئونورا

یادداشت های جلد دوم

نامه ربوده شده

«هیچ چیز برای خردمندی ناخوشایندتر از تیزبینی بیش از اندازه نیست.» — سنکا

در پاریس، کمی پس از تاریک شدن هوا، در شبی تندبادخیز از پاییز سال ۱۸ـ از دو لذت توأمان اندیشیدن و کشیدن پیپ مرشوم در کنار دوستم سی. اوگوست دوپن بهره می بردم؛ در کتابخانه کوچک پشتی او، یا همان اتاقک کتابش، در طبقه سوم، شماره ۳۳ خیابان دونوت، در محله فوبور سن ژرمن. دست کم یک ساعت بود که در سکوتی عمیق فرو رفته بودیم؛ چنان که هر رهگذری ممکن بود گمان کند هر یک از ما با تمام حواس و انحصارا سرگرم تماشای حلقه های دود است که در هوای اتاق می پیچید و آن را سنگین می کرد. اما من در ذهن خود موضوعاتی را مرور می کردم که اوایل همان شب درباره شان گفت وگو کرده بودیم؛ منظورم ماجرای خیابان مورگ و راز قتل ماری روژه بود. از این رو، وقتی در اتاق ما ناگهان گشوده شد و آشنای قدیمی مان، موسیو گ...، رئیس پلیس پاریس، به درون آمد، آن را تصادفی جالب یافتم.

با گرمی از او استقبال کردیم؛ زیرا این مرد تقریبا به همان اندازه که مایه سرگرمی بود، مایه تحقیر نیز به شمار می رفت، و چندین سال بود او را ندیده بودیم. در تاریکی نشسته بودیم و دوپن برخاست تا چراغی روشن کند، اما وقتی گ... گفت برای مشورت با ما آمده است، یا دقیق تر بگویم، می خواهد نظر دوستم را درباره کاری اداری بداند که دردسر فراوانی پدید آورده، بی آنکه چراغ را روشن کند دوباره نشست.

دوپن، بی آنکه فتیله را آتش بزند، گفت: «اگر موضوعی است که به تامل نیاز دارد، در تاریکی بهتر می توانیم بررسی اش کنیم.»

رئیس پلیس گفت: «این هم یکی دیگر از عقاید عجیب شماست.» او عادت داشت هر چیزی را که از درکش بیرون بود «عجیب» بنامد؛ و به این ترتیب، در میان انبوهی بی پایان از «عجایب» زندگی می کرد.

دوپن در حالی که برای مهمانش پیپی آماده می کرد و صندلی راحتی را به سوی او می کشید، گفت: «کاملا درست است.»

پرسیدم: «این بار چه مشکلی پیش آمده؟ امیدوارم باز هم پای قتل و آدم کشی در میان نباشد.»

گفت: «نه، نه؛ اصلا از این جنس نیست. حقیقت این است که کار بسیار ساده است و تردید ندارم خودمان به خوبی از عهده اش برمی آییم؛ اما با خود گفتم دوپن بدش نمی آید جزئیاتش را بشنود، چون به طرز فوق العاده ای عجیب است.»

دوپن گفت: «ساده و عجیب.»

رئیس پلیس توضیح داد: «بله، البته نه دقیقا این طور. واقعیت این است که همه مان سخت سردرگم شده ایم، چون ماجرا بسیار ساده است و با این حال یکسره از دستمان می گریزد.»

دوستم گفت: «شاید درست همین سادگی کار است که شما را به اشتباه انداخته.»

رئیس پلیس با خنده ای بلند پاسخ داد: «چه حرف های بی معنایی می زنید!»

دوپن گفت: «شاید راز ماجرا بیش از حد آشکار باشد.»

رئیس پلیس فریاد زد: «خدای من! چه کسی تا به حال چنین فکری شنیده است؟»

دوپن افزود: «شاید همه چیز کمی بیش از اندازه بدیهی باشد.»

مهمان ما که از شدت خوشی در پوست خود نمی گنجید، غرید: «هاهاها! دوپن، بالاخره مرا از خنده می کشی!»

پرسیدم: «سرانجام، موضوع چیست؟»

رئیس پلیس پس از آنکه دودی بلند و پیوسته و متفکرانه بیرون داد و در صندلی جا گرفت، پاسخ داد: «در چند کلمه برایتان می گویم؛ اما پیش از شروع هشدار می دهم که این ماجرا باید کاملا محرمانه بماند. اگر معلوم شود آن را با کسی در میان گذاشته ام، به احتمال بسیار زیاد مقام کنونی ام را از دست خواهم داد.»

گفتم: «بفرمایید.»

دوپن گفت: «یا نگویید.»

رئیس پلیس ادامه داد: «خب، از مقامی بسیار بلندپایه اطلاعاتی محرمانه به دستم رسیده است که سندی فوق العاده مهم از آپارتمان های سلطنتی ربوده شده. هویت کسی که آن را ربوده، بی تردید معلوم است؛ او را هنگام برداشتن سند دیده اند. همچنین می دانیم که سند هنوز در اختیار اوست.»

دوپن پرسید: «از کجا این را می دانید؟»

رئیس پلیس پاسخ داد: «این موضوع را از ماهیت سند و از رخ ندادن پیامدهایی که اگر سند از دست سارق خارج شده بود بی درنگ پدید می آمدند، به روشنی استنباط می کنیم؛ یعنی از اینکه او هنوز آن را به کار نبرده، در حالی که سرانجام قصد دارد به همان منظور از آن استفاده کند.»

گفتم: «کمی روشن تر توضیح دهید.»

گفت: «تا همین اندازه می توانم بگویم که آن کاغذ به دارنده اش در محفل معینی قدرتی می دهد که ارزشش بسیار زیاد است.» رئیس پلیس به اصطلاحات مبهم دیپلماتیک علاقه داشت.

دوپن گفت: «هنوز درست متوجه نمی شوم.»

«نه؟ خب، اگر سند به دست شخص سومی برسد که نامش را نمی برم، آبروی شخصیتی با عالی ترین مقام به خطر می افتد؛ و همین مسئله به دارنده سند بر آن شخصیت نامدار برتری می دهد، زیرا شرافت و آرامش او در معرض تهدید قرار گرفته است.»

میان حرفش آمدم: «اما این برتری به آن بستگی دارد که سارق بداند صاحب سند از هویت سارق خبر دارد. چه کسی جرئت می کند که...»

گ... حرفم را برید و گفت: «دزد، وزیر د... است؛ مردی که به هر کاری دست می زند، خواه در شأن انسان باشد و خواه نباشد. شیوه سرقتش نیز به اندازه جسورانه بودنش مبتکرانه بود. سند مورد بحث، اگر صریح بگویم، نامه ای بود که صاحبش در خلوت اتاق مخصوص خود در کاخ دریافت کرده بود. هنگام خواندن نامه، ناگهان با ورود شخصیت بلندپایه دیگری روبه رو شد؛ همان کسی که بیش از همه می خواست نامه را از چشمش پنهان کند. کوشید آن را شتاب زده و بیهوده در کشویی فرو کند، اما ناچار شد نامه را همان طور گشوده روی میز بگذارد. با این همه، نشانی نامه رو به بالا بود و چون متن آن دیده نمی شد، نامه از

چشم تازه وارد پنهان ماند. در همین لحظه وزیر د... وارد شد. چشم تیزبین او بی درنگ کاغذ را دید، دست خط روی پاکت را شناخت، آشفتگی صاحب نامه را دریافت و به راز او پی برد. پس از چند کار اداری که طبق عادت همیشگی اش با شتاب انجام داد، نامه ای کمابیش شبیه همان نامه بیرون آورد، آن را گشود، وانمود کرد که می خواند و سپس درست کنار نامه دیگر گذاشت. بار دیگر حدود پانزده دقیقه درباره امور عمومی گفت وگو کرد. سرانجام، هنگام خداحافظی، نامه ای را که حق برداشتنش را نداشت نیز از روی میز برداشت. صاحب اصلی نامه این کار را دید، اما بدیهی بود که در حضور آن شخصیت سومی که کنار دستش ایستاده بود، جرئت اعتراض نداشت. وزیر از آنجا بیرون رفت و نامه بی اهمیت خودش را روی میز جا گذاشت.»

دوپن رو به من گفت: «پس دقیقا همان چیزی را دارید که برای کامل شدن این برتری لازم است: سارق می داند که صاحب نامه از سرقت او خبر دارد.»

رئیس پلیس گفت: «بله؛ و قدرتی که از این راه به دست آورده، چند ماهی است با شدتی بسیار خطرناک در خدمت مقاصد سیاسی به کار گرفته می شود. صاحب نامه هر روز بیش از پیش به ضرورت پس گرفتن آن پی می برد، اما روشن است که نمی تواند آشکارا چنین کاری کند. سرانجام، از شدت درماندگی، ماجرا را به من سپرده است.»

دوپن در میان گردبادی از دود گفت: «گمان نمی کنم بتوان مامور کارآگاه داناتری از شما خواست یا حتی تصور کرد.»

رئیس پلیس پاسخ داد: «لطف دارید؛ هرچند ممکن است واقعا چنین نظری درباره من وجود داشته باشد.»

گفتم: «چنان که خودتان می گویید، روشن است که نامه هنوز در اختیار وزیر است؛ زیرا قدرت از خود نگه داشتن آن ناشی می شود، نه از به کار بردنش. همین که از آن استفاده کند، قدرتش از میان می رود.»

گ... گفت: «درست است، و من هم بر پایه همین باور دست به کار شدم. نخستین اقدامم بازرسی کامل اقامتگاه وزیر بود؛ و دشواری اصلی همین بود که باید بی آنکه او بفهمد، خانه اش را بگردیم. بیش از هر چیز مرا از خطر این مسئله برحذر داشته بودند که نباید کاری کنیم تا به نقشه ما شک ببرد.»

گفتم: «اما در این گونه تحقیقات تجربه فراوان دارید. پلیس پاریس بارها چنین کارهایی کرده است.»

گفت: «البته؛ و به همین دلیل ناامید نشدم. عادت های وزیر نیز امتیاز بزرگی به من می داد. او اغلب تمام شب را بیرون از خانه می گذراند. شمار خدمتکارانش چندان زیاد نیست. آنها دور از اتاق اربابشان می خوابند و چون بیشترشان اهل ناپل اند، به آسانی می توان مستشان کرد. همان طور که می دانید، کلیدهایی دارم که با آنها می توانم هر اتاق و کمدی را در پاریس باز کنم. در سه ماه گذشته شبی نگذشته که بخش عمده اش را شخصا به زیر و رو کردن هتل د... نگذرانده باشم. آبرویم در میان است و اگر بخواهم رازی بزرگ را هم بگویم، پاداش این کار سرسام آور است.»

از این رو، جست وجو را رها نکردم تا سرانجام کاملا مطمئن شدم که دزد از من زیرک تر است. گمان می کنم هر گوشه و کناری را که ممکن بود کاغذ در آن پنهان شود، بررسی کرده ام.»

گفتم: «اما آیا ممکن نیست که نامه، با آنکه بی تردید در اختیار وزیر است، جایی بیرون از اقامتگاه خودش پنهان شده باشد؟»

دوپن گفت: «این احتمال بسیار ضعیف است. اوضاع خاص دربار و به ویژه دسیسه هایی که می دانیم د... در آنها دست دارد، ایجاب می کند که سند هر لحظه در دسترس باشد و بتوان آن را بی درنگ ارائه کرد؛ این ویژگی تقریبا به اندازه در اختیار داشتن خود سند اهمیت دارد.»

پرسیدم: «اینکه بتوان آن را بی درنگ ارائه کرد؟»

دوپن گفت: «یعنی بتوان آن را نابود کرد.»

گفتم: «درست است؛ پس کاغذ بی شک در همان خانه است. اینکه خود وزیر آن را همراه داشته باشد، دیگر منتفی است.»

رئیس پلیس گفت: «کاملا. دو بار سر راهش کمین کرده اند، وانمود کرده اند راهزن اند و در حضور خودم او را با دقت تفتیش کرده اند.»

دوپن گفت: «می توانستید خودتان را از این زحمت بی نیاز کنید. گمان نمی کنم د... یکسره احمق باشد؛ پس قاعدتا باید چنین کمین هایی را پیش بینی کرده باشد.»

گ... گفت: «کاملا احمق نیست، اما شاعر است؛ و به نظر من شاعر بودن فقط یک درجه با احمق بودن فاصله دارد.»

دوپن پس از پک طولانی و متفکرانه ای به پیپ مرشومش گفت: «درست است، هرچند خودم هم گاهی شعرهای سست و بی مایه گفته ام.»

گفتم: «پس جزئیات جست وجو را برایمان شرح دهید.»

رئیس پلیس گفت: «واقعیت این است که وقت کافی گذاشتیم و همه جا را گشتیم. در این کار تجربه ای طولانی دارم. تمام ساختمان را اتاق به اتاق بررسی کردم و برای هر اتاق، شب های یک هفته را اختصاص دادم. نخست اثاث هر اتاق را وارسی کردیم. همه کشوهای ممکن را گشودیم؛ و لابد می دانید که برای مامور پلیسی که درست آموزش دیده باشد، چیزی به نام کشوی مخفی وجود ندارد. کسی که در چنین بازرسی ای اجازه دهد کشوی به اصطلاح مخفی از چشمش دور بماند، ابله است. مسئله روشن است: هر کمدی حجم و فضای معینی دارد که باید حسابش روشن شود. ما هم معیارهای دقیقی داریم؛ حتی یک پنجاهم خط هم از چشممان دور نمی ماند. پس از کمدها نوبت صندلی ها رسید. بالشتک هایشان را با سوزن های باریک و بلندی که دیده اید به کار می برم، کاویدیم. رویه میزها را هم برداشتیم.»

پرسیدم: «برای چه؟»

گفت: «گاهی کسی که می خواهد چیزی را پنهان کند، صفحه روی میز یا بخش مشابهی از یک وسیله را برمی دارد، پایه را از درون خالی می کند، شیء را در حفره می گذارد و دوباره رویه را سر جای خود می نشاند. بالا و پایین پایه های تخت را هم به همین شیوه به کار می برند.»

پرسیدم: «اما مگر نمی توان با ضربه زدن و شنیدن صدا به وجود حفره پی برد؟»

گفت: «اگر هنگام گذاشتن شیء، آن را به اندازه کافی با پنبه بپوشانند، نه. گذشته از آن، ما ناچار بودیم بی سر و صدا پیش برویم.»

گفتم: «با این حال، نمی توانسته اید تمام وسایلی را که امکان پنهان کردن چیزی در آنها وجود داشته از هم باز کنید. می شود نامه را آن قدر فشرده و مارپیچ لوله کرد که شکل و اندازه اش چندان با یک میل

بافتنی بزرگ تفاوت نداشته باشد؛ آن وقت می توان آن را، مثلا، در یکی از میله های صندلی جا داد. مگر همه صندلی ها را از هم باز کردید؟»

گفت: «البته که نه؛ اما بهتر از آن کردیم: میله های تک تک صندلی های هتل و، در واقع، اتصالات هر نوع اثاثیه را با میکروسکوپی بسیار نیرومند بررسی کردیم. اگر نشانی از دستکاری تازه وجود داشت، بی درنگ آن را تشخیص می دادیم. مثلا حتی یک ذره خاک اره مته، به وضوح یک سیب به چشم می آمد. هر بی نظمی در چسب کاری یا هر شکاف نامعمول در اتصالات برای کشف ماجرا کافی بود.»

گفتم: «گمان می کنم آینه ها را هم بررسی کردید؛ میان تخته و شیشه را، تختخواب و رختخواب ها را، و نیز پرده ها و فرش ها را.»

گفت: «بدیهی است. پس از آنکه تمام ذره ذره اثاثیه را به این ترتیب وارسی کردیم، خود ساختمان را بررسی کردیم. تمام سطح آن را به خانه های کوچک تقسیم و شماره گذاری کردیم تا چیزی از قلم نیفتد؛ سپس با همان میکروسکوپ، تک تک اینچ های مربع سراسر ملک، از جمله دو خانه چسبیده به آن، زیر ذره بین رفت.»

با شگفتی گفتم: «دو خانه مجاور را هم؟! لابد زحمت فراوانی داشته است.»

گفت: «داشت، اما جایزه ای که تعیین شده بسیار هنگفت است!»

پرسیدم: «محوطه بیرون خانه ها را هم می گویید؟»

گفت: «همه محوطه ها آجر فرش است و بررسی شان چندان دشوار نبود. خزه های میان آجرها را وارسی کردیم و دیدیم دست نخورده اند.»

گفتم: «لابد کاغذهای د... و کتاب های کتابخانه را هم گشتید؟»

گفت: «البته. هر بسته و بقچه ای را گشودیم؛ نه تنها تمام کتاب ها را باز کردیم، بلکه صفحه به صفحه هر مجلد را ورق زدیم. به تکان دادن کتاب ها، چنان که بعضی ماموران پلیس عادت دارند، بسنده نکردیم. ضخامت جلد هر کتاب را هم با دقیق ترین اندازه گیری سنجیدیم و با حساسیتی تمام عیار زیر میکروسکوپ

بررسی کردیم. اگر در صحافی جلدی دست برده شده بود، محال بود از نظرمان پنهان بماند. پنج یا شش جلد که به تازگی از صحافی برگشته بودند، با سوزن از طول و با دقت کاویده شدند.»

پرسیدم: «زیر فرش ها و کف اتاق ها را هم گشتید؟»

گفت: «بی تردید. تمام فرش ها را برداشتیم و تخته های کف را زیر میکروسکوپ بررسی کردیم.»

پرسیدم: «کاغذ دیواری ها چطور؟»

گفت: «آنها را هم.»

پرسیدم: «زیرزمین را هم گشتید؟»

گفت: «بله.»

گفتم: «پس محاسبه تان اشتباه بوده و نامه، برخلاف تصورتان، در آن ملک نیست.»

رئیس پلیس گفت: «می ترسم حق با شما باشد. حالا دوپن، شما چه پیشنهادی دارید؟»

دوپن گفت: «بازرسی کاملی دیگر از محل انجام دهید.»

گ... جواب داد: «این کار مطلقا بیهوده است. همان قدر مطمئنم نامه در هتل نیست که از زنده بودن خودم اطمینان دارم.»

دوپن گفت: «پیشنهاد بهتری ندارم. البته توصیف دقیقی از نامه در اختیار دارید؟»

رئیس پلیس گفت: «بله، حتما!» سپس دفترچه یادداشتش را بیرون آورد و شرحی موشکافانه از ظاهر درونی و به ویژه نمای بیرونی سند گمشده با صدای بلند خواند. کمی پس از پایان خواندن، با روحیه ای افسرده تر از هر زمان دیگری که از آن مرد نیک دیده بودم، از ما خداحافظی کرد و رفت.

حدود یک ماه بعد دوباره به دیدنمان آمد و دید که تقریبا به همان وضع سابق نشسته ایم. پیپی برداشت، روی صندلی نشست و مدتی درباره موضوعات معمولی صحبت کردیم. سرانجام گفتم:

«خب، گ...، نامه ربوده شده چه شد؟ بالاخره پذیرفته اید که نمی توان وزیر را از میدان به در کرد؟»

گفت: «لعنت بر او! بله؛ البته همان طور که دوپن گفته بود، یک بار دیگر محل را بازرسی کردم، اما همان طور که می دانستم، همه زحمت ها هدر رفت.»

دوپن پرسید: «گفتید چه مبلغی برای پیدا کردن نامه جایزه گذاشته اند؟»

رئیس پلیس گفت: «مبلغ بسیار زیادی است؛ پاداشی دست و دل بازانه. نمی خواهم دقیقا بگویم چقدر، اما این را می گویم که حاضرم چک شخصی پنجاه هزار فرانکی به هر کسی بدهم که نامه را برایم پیدا کند. اهمیت نامه هر روز بیشتر می شود و اخیرا هم مبلغ جایزه را دو برابر کرده اند. با این همه، حتی اگر سه برابرش کنند، دیگر کاری از من ساخته نیست.»

دوپن میان پک های پیپش، کش دار و آرام گفت: «بله... راستش گمان می کنم، گ...، در این کار تمام نیروی خود را به کار نگرفته اید. به نظرم می توانید... اندکی بیشتر تلاش کنید، نه؟»

رئیس پلیس پرسید: «چطور؟ چه کار دیگری؟»

دوپن گفت: «خب... پُف، پُف... می توانید... پُف، پُف... در این کار از یک مشاور کمک بگیرید، نه؟... پُف، پُف، پُف. حکایت ابرنتی را به یاد دارید؟»

رئیس پلیس گفت: «نه، به درک که ابرنتی!»

دوپن گفت: «البته، به درک که ابرنتی! اما روزگاری خسیسی ثروتمند تصمیم گرفت بی آنکه پولی بدهد، از ابرنتی نظر پزشکی بگیرد. برای همین، در جمعی خصوصی سر صحبت عادی را باز کرد و مشکل خودش را در قالب بیماری شخصی خیالی برای پزشک شرح داد.

«خسیس گفت: فرض کنیم علائمش از این قرار است و آن قرار؛ حالا دکتر، به نظرتان چه دارویی باید مصرف کند؟

«اِبرنتی پاسخ داد: دارو؟ چرا، معلوم است؛ باید برای گرفتن مشورت پول بدهد!»

رئیس پلیس که کمی از این حرف برآشفته بود، گفت: «اما من کاملا حاضرم مشورت بگیرم و پولش را هم بدهم. واقعا پنجاه هزار فرانک به هر کسی می دهم که در این کار کمکم کند.»

دوپن در حالی که کشویی را باز می کرد و دفترچه چکش را بیرون می آورد، گفت: «در این صورت، بهتر است چکی به مبلغی که گفتید برایم بنویسید. همین که امضایش کنید، نامه را تحویلتان می دهم.»

از حیرت خشکم زد. رئیس پلیس چنان مبهوت شده بود که گویی صاعقه بر او فرود آمده است. چند دقیقه ای بی حرکت و بی صدا، با دهان باز و چشمانی که انگار از حدقه بیرون می زدند، ناباورانه به دوستم خیره ماند. سپس گویا تا اندازه ای به خود آمد، قلمی برداشت و پس از چند مکث و نگاه های خالی، سرانجام چکی به مبلغ پنجاه هزار فرانک نوشت و امضا کرد و آن را به دوپن داد. دوپن چک را با دقت بررسی کرد و در کیف پولش گذاشت؛ سپس صندوقچه تحریر را گشود، نامه ای از آن بیرون آورد و به رئیس پلیس سپرد. او نامه را با شور و شادی جنون آمیزی قاپید، با دستی لرزان گشود، نگاهی شتاب زده به محتوایش انداخت و بعد، در حالی که دست و پا گم کرده بود، خود را به در رساند و بی آنکه از لحظه درخواست دوپن برای نوشتن چک به بعد حتی یک کلمه حرف زده باشد، بی تعارف از اتاق و خانه بیرون دوید.

پس از رفتنش، دوستم شروع به توضیح دادن کرد.

گفت: «پلیس پاریس در کار خودش بسیار تواناست. مامورانش پیگیر، مبتکر، حیله گر و در دانشی که وظایفشان ایجاب می کند کاملا ورزیده اند. بنابراین، وقتی گ... روش جست وجویش در اقامتگاه وزیر د... را شرح داد، مطمئن شدم که بررسی او رضایت بخش بوده است؛ البته تا جایی که دامنه تلاش هایش اجازه می داد.»

گفتم: «تا جایی که تلاش هایش اجازه می داد؟»

دوپن گفت: «بله. روش هایی که به کار بردند، نه تنها از بهترین روش های نوع خود بود، بلکه با کمال دقت اجرا شد. اگر نامه در محدوده ای بود که آنها جست وجو کردند، این افراد بی تردید آن را می یافتند.»

فقط خندیدم، اما او در تمام حرف هایش کاملا جدی بود.

ادامه داد: «پس روش ها فی نفسه خوب و درست اجرا شده بودند؛ عیبشان این بود که برای این مورد خاص و برای این مرد مناسب نبودند. مجموعه ای از فنون بسیار هوشمندانه برای رئیس پلیس به بستری از پروکروست تبدیل شده که طرح هایش را به زور در آن می گنجاند. او پیوسته یا بیش از اندازه ژرف می رود

یا به قدر کافی ژرف نمی شود؛ و بسیاری از دانش آموزان از او بهتر استدلال می کنند. حدود هشت سال پیش پسری را می شناختم که موفقیتش در حدس زدن در بازی زوج و فرد تحسین همگانی را برانگیخته بود. این بازی ساده است و با تیله انجام می شود. یکی از بازیکنان تعدادی تیله در مشت می گیرد و از دیگری می پرسد که تعدادشان زوج است یا فرد. اگر حدس درست باشد، حدس زننده یک تیله می برد و اگر غلط باشد، یکی از دست می دهد. پسری که می گویم همه تیله های مدرسه را برده بود. مسلما برای حدس زدن اصلی داشت؛ اصل او چیزی نبود جز مشاهده و سنجش زیرکی حریفانش. مثلا اگر حریفش ابلهی تمام عیار بود، آن شخص مشت بسته اش را بالا می آورد و می پرسید: زوج یا فرد؟ پسر ما می گفت «فرد» و می باخت؛ اما در دور دوم می برد، چون با خود می گفت: آن ابله در دور نخست تعداد زوجی در مشت داشت، و هوشش در همین حد است که در دور دوم تعداد را فرد کند؛ پس من هم «فرد» را حدس می زنم. حدس می زد فرد و برنده می شد. حالا اگر حریفش اندکی از ابله نخست باهوش تر بود، چنین استدلال می کرد: این مرد می داند که در دور نخست «فرد» را حدس زدم؛ پس در دور دوم، نخستین فکری که به سرش می زند این است که از زوج به فرد تغییر دهد، همان طور که ابله اول کرد؛ اما بعد به ذهنش می رسد که چنین تغییری بیش از حد ساده است و سرانجام تصمیم می گیرد همان زوج را انتخاب کند. پس من زوج را حدس می زنم؛ زوج را حدس می زد و می برد. حالا این شیوه استدلال پسری که همسالانش او را «خوش شانس» می خواندند، در تحلیل نهایی چیست؟»

گفتم: «صرفا یکی کردن ذهن استدلال کننده با ذهن حریف.»

دوپن گفت: «همین طور است. وقتی از پسر پرسیدم چگونه به چنین همسان سازی دقیقی رسیده که موفقیتش به آن وابسته بود، پاسخ داد: هر وقت بخواهم بفهمم کسی چقدر خردمند یا احمق، خوب یا بد است، یا در آن لحظه به چه چیزی فکر می کند، تا جایی که بتوانم حالت چهره ام را مطابق حالت چهره او درمی آورم؛ سپس منتظر می مانم تا ببینم چه اندیشه یا احساسی در ذهن یا دلم پدید می آید که با حالت چهره او هماهنگ باشد. همین پاسخ پسر مدرسه ای، ریشه تمام ژرف نمایی های ساختگی ای است که به لاروشفوکو، لا بوگیو، ماکیاولی و کامپانلا نسبت داده اند.»

گفتم: «و این همسان کردن ذهن استدلال کننده با ذهن حریف، اگر درست فهمیده باشم، به دقتی بستگی دارد که با آن ذهن حریف سنجیده شود.»

دوپن پاسخ داد: «از نظر کاربرد عملی، همین طور است. رئیس پلیس و گروهش اغلب به دو دلیل شکست می خورند: نخست، به سبب ناتوانی در همسان سازی ذهن خود با ذهن طرف مقابل؛ دوم، به سبب سنجش نادرست، یا بهتر بگویم، نسنجیدن ذهنی که با آن روبه رو هستند. آنها فقط تصورات خودشان از زیرکی را در نظر می گیرند و وقتی در جست وجوی چیزی پنهان برمی آیند، تنها به این فکر می کنند که خودشان آن را کجا پنهان می کردند. تا همین اندازه حق دارند که زیرکی خودشان نمونه ای از زیرکی بیشتر مردم است؛ اما وقتی مکار بودن مجرم با مکر خود آنها تفاوت داشته باشد، طبیعی است که مجرم مغلوبشان نمی شود. این اتفاق همیشه زمانی رخ می دهد که مجرم از آنها زیرک تر باشد، و اغلب وقتی هم که از آنها کم هوش تر است. آنها در تحقیقاتشان اصل را تغییر نمی دهند؛ در بهترین حالت، هنگامی که اضطراری غیرعادی یا جایزه ای استثنایی آنها را به تکاپو می اندازد، روش های قدیمی را گسترش می دهند یا در اجرای آنها اغراق می کنند، بی آنکه به اصل کار دست بزنند. در این پرونده، مثلا، چه تغییری در اصل روش کار ایجاد کرده اند؟ این همه سوراخ کردن، کاویدن، ضربه زدن و بررسی با میکروسکوپ و تقسیم سطح ساختمان به اینچ های مربع شماره گذاری شده، جز بزرگ نمایی همان یک اصل یا مجموعه اصول جست وجو نیست؛ اصولی که بر یک رشته تصور درباره هوش و ابتکار آدمی بنا شده و رئیس پلیس در طول سال ها کار به آن عادت کرده است. نمی بینید که او از پیش فرض گرفته همه آدم ها نامه را به شیوه ای پنهان می کنند؛ نه لزوما در سوراخی که با مته در پایه صندلی ایجاد شده باشد، اما دست کم در گوشه یا حفره دور از دیدی که از همان نوع تفکری سرچشمه می گیرد که کسی را به پنهان کردن نامه در سوراخ پایه صندلی وامی دارد؟ و آیا نمی بینید چنین مخفیگاه های پرپیچ وخمی تنها به درد موقعیت های معمولی می خورند و فقط ذهن های معمولی آنها را برمی گزینند؟ در هر پنهان کاری، فرض نخست این است که شیء مخفی را به شیوه ای خاص در جایی گذاشته اند؛ کشفش نیز بنابراین نه چندان به تیزهوشی، بلکه بیش از هر چیز به دقت، شکیبایی و پشتکار جست وجوگران وابسته است. هر جا موضوع مهم باشد ــ یا از دید سیاستمداران، هر جا جایزه هنگفتی در میان باشد ــ این ویژگی ها معمولا ناکام نمی مانند. حالا می فهمید چرا گفتم اگر

نامه ربوده شده در محدوده بازرسی رئیس پلیس پنهان بود، یعنی اگر اصل پنهان کردن آن با اصول جست وجوی رئیس پلیس جور درمی آمد، کشفش قطعی بود. اما این مقام پلیس یکسره گیج شده است؛ و سرچشمه اصلی شکستش این است که گمان می کند وزیر احمق است، چون به عنوان شاعر شهرت دارد.»

همه احمق ها شاعرند؛ رئیس پلیس چنین باوری دارد، و فقط مرتکب خطای منطقی «توزیع نکردن حد وسط» شده و از آن نتیجه گرفته است که همه شاعران احمق اند.»

پرسیدم: «اما آیا واقعا وزیر شاعر است؟ تا جایی که می دانم دو برادرند و هر دو در ادبیات نامی دارند. گمان می کنم وزیر رساله ای عالمانه درباره حساب دیفرانسیل نوشته باشد. او ریاضی دان است، نه شاعر.»

دوپن گفت: «اشتباه می کنید؛ من او را خوب می شناسم. هم شاعر است و هم ریاضی دان. اگر شاعر و ریاضی دان باشد، درست استدلال می کند؛ اما اگر فقط ریاضی دان بود، اصلا قادر به استدلال نمی شد و به این ترتیب در چنگ رئیس پلیس می افتاد.»

گفتم: «این دیدگاه شما شگفت زده ام می کند، زیرا باور عمومی با آن مخالف است. منظورتان این نیست که اندیشه ای را که قرن ها جا افتاده کنار بگذاریم. مدت هاست استدلال ریاضی را عالی ترین نوع استدلال می دانند.»

دوپن با نقل قولی از شامفور پاسخ داد: «شاید بتوان شرط بست که هر اندیشه عمومی و هر قرارداد پذیرفته شده، حماقتی است؛ زیرا اکثریت آن را پسندیده اند.» ریاضی دانان، قبول دارم، بیشترین تلاش خود را کرده اند تا همان خطای رایجی را که به آن اشاره می کنید گسترش دهند؛ خطایی که حتی اگر به عنوان حقیقت تبلیغ شود، باز هم خطاست. آنان، برای نمونه، با هنری که سزاوار هدفی بهتر بود، واژه «تحلیل» را به جبر چسبانده اند. فرانسویان پایه گذار این فریب خاص اند؛ اما اگر واژه ای اهمیتی دارد و ارزشش به درستی کاربرد آن وابسته است، «تحلیل» به همان اندازه بر «جبر» دلالت می کند که واژه لاتینی ambitus بر ambition، یا religio بر religion، یا homines honesti بر گروهی از مردان شرافتمند دلالت دارد.»

گفتم: «پیداست با برخی از جبر دانان پاریس اختلاف دارید؛ اما ادامه دهید.»

دوپن گفت: «من ارزش و کارایی آن نوع استدلالی را زیر سوال می برم که جز در شکل منطقی و انتزاعی، به شیوه ای ویژه پرورانده شده باشد. به خصوص استدلالی را که از مطالعه ریاضیات حاصل می شود قبول ندارم. ریاضیات دانش شکل و کمیت است؛ استدلال ریاضی نیز صرفا به کار بستن منطق بر مشاهده شکل و کمیت است. خطای بزرگ در این فرض نهفته است که حتی حقیقت های جبر محض، حقیقت هایی انتزاعی یا کلی اند. این اشتباه چنان فاحش است که از فراگیری آن حیرت می کنم. اصول موضوعه ریاضی، اصول موضوعه حقیقت عمومی نیستند. آنچه درباره رابطه، شکل و کمیت درست است، مثلا در اخلاق اغلب به کلی نادرست است. در علم اخلاق، اجزای گردآمده معمولا با کل برابر نیستند. در شیمی هم این اصل از کار می افتد. درباره انگیزه ها نیز درست نیست؛ دو انگیزه که هر یک ارزشی معین دارند، لزوما وقتی با هم جمع شوند ارزشی برابر با مجموع ارزش های جداگانه شان ندارند. حقیقت های ریاضی بسیار دیگری هم هستند که فقط در محدوده روابط خاص صادق اند. اما ریاضی دان از روی عادت، این حقیقت های محدود را چنان به کار می برد که گویی کاربردی مطلق و عام دارند؛ درست همان طور که مردم جهان تصور می کنند. برایانت در کتاب بسیار عالمانه خود درباره اسطوره شناسی، به سرچشمه ای مشابه برای خطا اشاره می کند: می گوید هرچند افسانه های مشرکان را باور نداریم، پیوسته از یاد می بریم که افسانه اند و از آنها چنان نتیجه می گیریم که گویی واقعیت دارند. اما جبر دانان، که خودشان هم مشرک اند، این افسانه ها را باور می کنند و از آنها نتیجه می گیرند؛ نه چندان از سر فراموشی، بلکه بر اثر نوعی آشفتگی نامفهوم ذهنی. خلاصه، تا کنون با ریاضی دان صرفی برخورد نکرده ام که بیرون از معادلات دارای ریشه های برابر بتوان به او اعتماد کرد، یا کسی که پنهانی ایمان نداشته باشد که x^2+px مطلقا و بی هیچ قید و شرطی با q برابر است. برای آزمایش، به یکی از این آقایان بگویید که ممکن است موقعیت هایی پیش بیاید که در آنها x^2+px کاملا برابر با q نباشد؛ همین که منظورتان را فهمید، هر چه زودتر از دسترسش دور شوید، زیرا بی تردید می کوشد شما را نقش زمین کند.»

دوپن ادامه داد: «منظورم این است که اگر وزیر فقط ریاضی دان بود، رئیس پلیس مجبور نمی شد این چک را به من بدهد. اما من او را هم ریاضی دان می شناختم و هم شاعر، و اقداماتم را با توجه به توانایی هایش و شرایط پیرامون او تنظیم کردم. همچنین می دانستم مرد درباری و دسیسه گر جسوری است. چنین کسی

حتما از روش های معمول پلیس خبر دارد. بی شک کمین هایی را که برایش گذاشتند پیش بینی کرده بود؛ و رویدادها ثابت کرد که همین طور بوده است. به گمانم او بازرسی های پنهانی از خانه اش را هم پیش بینی کرده بود. غیبت های مکررش در شب، که رئیس پلیس آنها را کمکی قطعی به موفقیت خود می پنداشت، از نظر من ترفندی بود تا ماموران فرصت جست وجوی کامل پیدا کنند و هر چه زودتر به این باور برسند که نامه در خانه نیست؛ همان باوری که گ... سرانجام به آن رسید. همچنین احساس می کردم تمام رشته استدلالی که همین چند لحظه پیش با زحمت برایتان شرح دادم، درباره اصل تغییرناپذیر کار پلیس در جست وجوی اشیای پنهان، ناگزیر از ذهن وزیر نیز می گذرد. همین اندیشه او را وامی داشت از تمام مخفیگاه های معمولی چشم بپوشد. با خود گفتم نمی تواند آن قدر ناتوان باشد که نفهمد دورافتاده ترین و پیچیده ترین گوشه هتلش، به اندازه کمدهای معمولی در معرض چشم، سوزن، مته و میکروسکوپ رئیس پلیس است. پس سرانجام ناچار می شد به سادگی روی آورد؛ اگر هم آن را عمدا انتخاب نکرده باشد. یادتان هست در نخستین دیدارمان، وقتی پیشنهاد کردم که شاید راز ماجرا به این دلیل رئیس پلیس را درمانده کرده که بیش از حد آشکار است، چطور از خنده روده بر شد؟»

گفتم: «بله، خنده اش خوب یادم است. واقعا فکر کردم از شدت خنده به تشنج می افتد.»

دوپن ادامه داد: «جهان مادی سرشار از همانندی های دقیق با جهان غیرمادی است؛ از همین رو، این سخن بلاغی که استعاره یا تشبیه هم می تواند استدلال را نیرومند کند و هم توصیف را بیاراید، رنگی از حقیقت یافته است. مثلا اصل اینرسی ظاهرا در فیزیک و مابعدالطبیعه یکسان است. همان قدر که در فیزیک به حرکت درآوردن جسمی بزرگ دشوارتر از جسمی کوچک است و تکانه بعدی آن با همین دشواری تناسب دارد، در قلمرو ذهن نیز ذهن های بزرگ تر، با آنکه در حرکت خود نیرومندتر، پایدارتر و اثرگذارترند، در آغاز راه دیرتر به حرکت درمی آیند و بیشتر دچار تردید و دودلی می شوند. راستی، تا به حال دقت کرده اید تابلوهای بالای در مغازه ها کدامشان بیشتر جلب توجه می کنند؟»

گفتم: «هرگز به این موضوع فکر نکرده ام.»

او ادامه داد: «بازی معمایی هست که روی نقشه انجام می شود. یک بازیکن از دیگری می خواهد واژه معینی را پیدا کند؛ نام شهر، رودخانه، ایالت یا امپراتوری، خلاصه هر واژه ای بر سطح رنگارنگ و پیچیده

نقشه. تازه کار معمولا نام هایی را انتخاب می کند که حروفشان ریز است تا حریف را سردرگم کند؛ اما استادکار واژه هایی را برمی گزیند که با حروف درشت از یک سوی نقشه تا سوی دیگر کشیده شده اند. این واژه ها، مانند تابلوها و اعلان های بسیار درشت خیابان، درست به دلیل بیش از حد آشکار بودن از چشم دور می مانند. این ندیدن جسمانی دقیقا با ناتوانی اخلاقی ذهن در دریافت نکته هایی همانند است که آن قدر آشکار و بدیهی اند که از برابر چشم می گذرند. اما ظاهرا فهم این نکته از حد درک رئیس پلیس بالاتر یا پایین تر است. او حتی یک بار هم احتمال نداد که وزیر نامه را درست زیر بینی تمام مردم جهان گذاشته باشد تا به بهترین شکل ممکن مانع شود کسی آن را ببیند.

«هرچه بیشتر به جسارت، چالاکی و زیرکی سنجیده د... می اندیشیدم؛ به اینکه اگر قصد داشت از سند به درستی استفاده کند، باید همیشه آن را دم دست داشته باشد؛ و به شواهد قاطعی که رئیس پلیس فراهم کرده بود مبنی بر اینکه نامه در محدوده جست وجوی معمول او پنهان نشده است، بیشتر به این نتیجه می رسیدم که وزیر برای پنهان کردن نامه، تدبیری فراگیر و خردمندانه به کار بسته است: اصلا نکوشیده آن را پنهان کند.

«با این افکار، یک عینک سبز تهیه کردم و یک صبح خوش، ظاهرا کاملا اتفاقی، به هتل وزیر رفتم. د... را در خانه یافتم؛ مثل همیشه خمیازه می کشید، لم داده بود و وقت می گذراند و وانمود می کرد از ملال در آستانه مرگ است. شاید او در واقع پرانرژی ترین انسان زنده باشد، اما فقط وقتی که کسی نمی بیندش.

«برای اینکه از او عقب نمانم، از ضعف چشمانم شکایت کردم و از ناچاری استفاده از عینک گفتم؛ سپس زیر پوشش آن، در حالی که وانمود می کردم تمام توجهم به گفت وگو با میزبان است، با دقت سراسر اتاق را وارسی کردم.

«به میز تحریر بزرگی که او کنارش نشسته بود و روی آن نامه ها و کاغذهای جورواجور، یکی دو ساز موسیقی و چند کتاب به هم ریخته بود، توجه ویژه ای کردم. اما پس از وارسی طولانی و سنجیده، هیچ چیز مشکوکی ندیدم.

«سرانجام، وقتی نگاهم دور اتاق می گشت، به جاکارتی مقوایی و بی ارزشی افتاد که با روبانی آبی و چرکین از دستگیره برنجی کوچکی در زیر میانه طاقچه آویزان بود. در این جاکارتی که سه چهار بخش داشت، پنج

شش کارت و تنها یک نامه دیده می شد. نامه سخت کثیف و مچاله بود. از میانه تقریبا تا شده و نزدیک بود دو نیم شود؛ گویی نخست قصد داشته اند آن را به عنوان کاغذی بی ارزش پاره کنند، اما بعد منصرف شده اند. مهر بزرگ و سیاهی داشت که نشان د... روی آن به روشنی دیده می شد، و با خط ریز و زنانه ای خطاب به خود وزیر نوشته شده بود. نامه را بی اعتنا، و حتی به نظر تحقیرآمیز، در یکی از خانه های بالایی جاکارتی فرو کرده بودند.

«همین که چشمم به نامه افتاد، نتیجه گرفتم همان چیزی است که دنبالش می گردم. البته از ظاهر، با نامه ای که رئیس پلیس شرح دقیقی از آن داده بود، تفاوتی بنیادی داشت. اینجا مهر بزرگ و سیاه بود و نشان د... را داشت؛ آنجا مهر کوچک و سرخ بود و نشان خانوادگی دوک های س... بر آن دیده می شد. اینجا نشانی نامه با خطی زنانه و ریز خطاب به وزیر بود؛ آنجا نشانی خطاب به شخصیتی سلطنتی با خطی درشت و قاطع نوشته شده بود. تنها وجه شباهت، اندازه نامه بود. با این حال، همین تفاوت های بنیادی که بیش از حد چشمگیر بودند، همراه با چرک و پارگی کاغذ، با عادت های منظم د... ناسازگار بود و نشان می داد که شاید عمدا می خواسته بیننده را به بی ارزشی سند قانع کند. این نکته ها، به اضافه جایگاه بیش از اندازه آشکار نامه، درست در برابر چشم هر بازدیدکننده، با نتیجه ای که پیشتر به آن رسیده بودم سازگار بود؛ و برای کسی که با قصد شک کردن به جست وجو آمده باشد، شواهدی نیرومند به شمار می رفت.

«تا جایی که می شد دیدارم را طولانی کردم و در حالی که با وزیر درباره موضوعی بسیار زنده و پرشور بحث می کردم ــ موضوعی که خوب می دانستم همیشه علاقه و هیجانش را برمی انگیزد ــ نگاهم را در حقیقت از نامه برنمی داشتم. ظاهر بیرونی و جایگاه آن را در جاکارتی به خاطر سپردم و سرانجام نکته ای کشف کردم که هر تردید اندکی را از میان برد. لبه های کاغذ بیش از اندازه ساییده شده بود. این حالت زمانی پدید می آید که کاغذی ضخیم را پس از یک بار تا کردن و فشردن با خط تا، در همان خط ها اما در جهت مخالف دوباره تا کنند. همین کشف کافی بود. روشن بود که نامه را مانند دستکشی پشت و رو کرده، نشانی اش را عوض کرده و دوباره مهر و موم کرده اند. صبح بخیر گفتم و بی درنگ رفتم، اما جعبه انفیه ای از طلا روی میز جا گذاشتم.

«صبح روز بعد برای پس گرفتن جعبه برگشتم و گفت وگوی روز پیش را با اشتیاق از سر گرفتیم. در همان حین، صدای مهیبی درست زیر پنجره های هتل بلند شد، انگار کسی تپانچه ای شلیک کرده باشد؛ سپس فریادهای هولناک و هیاهوی جمعیتی وحشت زده به گوش رسید. د... به سوی پنجره دوید، آن را گشود و بیرون را نگاه کرد. من در این فاصله به جاکارتی رفتم، نامه را برداشتم و در جیبم گذاشتم و به جایش نسخه ای بدل گذاشتم که از نظر ظاهر کاملا شبیه آن ساخته بودم؛ نشان د... را هم با مهری از نان به آسانی تقلید کرده بودم.

«آشوب خیابان به رفتار جنون آمیز مردی با تفنگ مربوط می شد. او در میان جمعی از زنان و کودکان شلیک کرده بود؛ اما معلوم شد تفنگ گلوله نداشته و مردم گذاشتند آن مرد، که دیوانه یا مست به نظر می رسید، راهش را بگیرد و برود. پس از رفتنش، د... از پنجره بازگشت؛ من هم بلافاصله پس از برداشتن نامه به او پیوسته بودم. کمی بعد خداحافظی کردم. مردی که تظاهر به دیوانگی می کرد، از کسانی بود که خودم مزدشان را می پرداختم.»

پرسیدم: «اما چرا نامه را با نسخه بدل عوض کردید؟ بهتر نبود همان بار اول آشکارا آن را بردارید و بروید؟»

دوپن پاسخ داد: «د... مردی بی پروا و نترس است. در هتلش هم کسانی هستند که به منافع او وفادارند. اگر آن حرکت خطرناکی را که پیشنهاد می کنید انجام داده بودم، شاید زنده از حضور وزیر بیرون نمی آمدم و مردم خوب پاریس دیگر هرگز خبری از من نمی شنیدند. اما جز این ملاحظات، هدف دیگری هم داشتم. از گرایش های سیاسی من خبر دارید. در این ماجرا طرف آن بانویی را گرفته ام که نامه از او دزدیده شده است. هجده ماه وزیر او را در اختیار خود داشته؛ اکنون او وزیر را در اختیار دارد، زیرا وزیر که نمی داند نامه دیگر در دستش نیست، همچنان به اخاذی هایش ادامه می دهد. به این ترتیب، ناگزیر خود را به نابودی سیاسی می کشاند. سقوطش هم نه فقط شتابان، بلکه بسیار ناخوشایند خواهد بود. گفتن اینکه فرود به دوزخ آسان است، حرفی است؛ اما در هر نوع بالارفتنی، همان طور که کاتالانی درباره آواز خواندن گفته، بالا رفتن از پایین آمدن آسان تر است. در این مورد، به کسی که سقوط می کند هیچ همدلی، یا دست کم هیچ ترحمی ندارم. او هیولایی هولناک است: نابغه ای بی اصول. با این همه، دوست دارم بدانم وقتی زنی که رئیس

پلیس او را «شخصیتی معین» می نامد، او را به مبارزه می طلبد و او ناچار می شود نامه ای را که من در جاکارتی گذاشته ام باز کند، دقیقا چه فکری از سرش می گذرد.»

پرسیدم: «چطور؟ مگر چیزی در آن نوشته اید؟»

گفت: «خالی گذاشتن داخل نامه درست نبود؛ توهین آمیز می شد. د... یک بار در وین به من بدی کرد و من هم با خوش خلقی به او گفتم که آن را فراموش نخواهم کرد. می دانستم کنجکاو خواهد شد بداند چه کسی او را فریب داده، پس حیفم آمد سرنخی در اختیارش نگذارم. او دست خط مرا خوب می شناسد؛ بنابراین، وسط صفحه سفید این ابیات را نوشتم:

«چنین دسیسه ای، اگر در خور آتره نباشد، در خور تیئست است.»

این ابیات را می توان در نمایشنامه «آتره» اثر کرِبیون یافت.

جهت خرید و دانلود و مطالعه کامل این کتاب و مشاهده کتاب های بیشتر روی لینک زیر کلیک نمایید:

خرید نسخه کامل کتاب